



از چه زمانی با مهندس تندگویان آشنا شدید؟

آشنایی من با شهید تندگویان برمی گردد به تابستان ۱۳۵۳، موقعی که ما را بعد از بازجویی به زندان مشترک ضد خرابکاری معروف به زندان کمیته آوردند. از آنجا نیز جمعی را به زندان قصر، بند ۴ زندان موقت، منتقل می کردند که مرحله دوم در واقع مرحله گذار زندانی بود به سمت سرنوشتش. یعنی ابتدا زندانی بازجویی می شد و مرحله دوم که زندانی در بند موقت به سر می برد، شامل رفت و آمد به دادگاه بود و برایش تعیین تکلیف می شد و بعد می رفتیم به زندانها و بندهایی که برای کشیدن دور حبس مان مشخص شده بود. از آنجا من با آقای تندگویان برخورد کردم. با این که معمولاً زندانی ها را در دوره ای که در حال بازجویی هستند، اگر شکنجه ای شده باشند، تقریباً سعی می کنند شکنجه شان را نگه دارند و متوقف کنند تا آثار شکنجه کمی ترمیم پیدا کند - چون وقتی می آیند به بند عمومی آثار شکنجه قابل مشاهده می شود و خانواده زندانی این آثار را می بینند - اولین صحنه ای که شهید تندگویان را با آن به یاد می آورم، وقتی بود که هنوز آثار شکنجه روی پای ایشان بود. ما با یک جمعی آمدیم به زندان قصر بند ۴ موقت که با همان مینی بوسی که ما را می آوردند دوستانی مانند آقای مرتضی نبوی و آقای عبدالهادی بروجردی همه بودند که آن ها را به بند ۴ موقت بردند. - عبدالهادی بروجردی، برادر آقای علاءالدین بروجردی رئیس فعلی کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی - معمولاً آدم در شرایط خاصی که در زندان قرار می گیرد، به خصوص در شرایط زندان سیاسی و ضدانتمی، بلافاصله در هر جمعی که قرار می گیرد، به طور طبیعی می گردد و با آدم هایی که هم گرای بیشتری از نظر شخصیتی و اخلاقی و روحی با او دارند دوست می شود. ما یک سری از افراد را می شناختیم که از قبل در آنجا بودند و با بعضی های شان نیز که اصلاً هم پرورده ای بودیم و از قبل آن ها را دیده بودیم. مثلاً آن کسی که قبل از من

دستگیر شده بود، در آن زندان بود.

از نخستین مواجهه تان با شهید تندگویان بگوئید.

او در نخستین برخورد به همه انرژی مثبت می داد. اصولاً آقای تندگویان ویژگی بارز شان تا پایان دوره ای که با ما در زندان بود، این بود که آدم فعال و خون گرمی بود. مثلاً گاهی یکی تازه به یک جمع می رسد و می آید و می رود در گوشه ای می نشیند تا ببیند چه اتفاقی می افتد و بعد حداکثر

با این که معمولاً زندانی ها را در دوره ای که در حال بازجویی هستند، اگر شکنجه ای شده باشند، تقریباً سعی می کنند شکنجه شان را نگه دارند و متوقف کنند تا آثار شکنجه کمی ترمیم پیدا کند - چون وقتی می آیند به بند عمومی آثار شکنجه قابل مشاهده می شود و خانواده زندانی این آثار را می بینند - اولین صحنه ای که شهید تندگویان را با آن به یاد می آورم، وقتی بود که هنوز آثار شکنجه روی پای ایشان بود.

می آید سر سفره و با بقیه سلام و علیک می کند - مثل بقیه زندانی ها که به هم سلام می کنند - اما تندگویان یک آدمی بارز بود و به مجردی که آمد، آن هم از جایی که خیلی طبیعی بود که این مسیر برایش انتخابی بوده، به همین دلیل خیلی زود با همه گرم گرفت و گفت که شما کجا بوده اید و با چه کسی هم پرورده ای هستید. در طول مدتی، که اگر اشتباه نکنم حدود ۱۵ ماه می شد، یک ویژگی اش برخورد فعال با محیط پیرامون و آدم ها بود که مثلاً ببیند فلانی کی بوده، کجا بوده، چه کار بوده و می کوشید با همه ارتباط برقرار کند. این یکی از ویژگی های برجسته آقای

تندگویان بود و با وجود آن که ایشان یکی، دو سال از من بزرگ تر بود، خیلی زود با هم آخت شدیم و با هم انس پیدا کردیم.

رفتار و رابطه اش با بقیه زندانیان چگونه بود؟

او عملاً و به تدریج در بین بچه های مذهبی مجموعه و بندهای دیگر خیلی برجستگی یافت و از نظر برخورد فعال با مسائلی که پیش می آمد نیز فردی بارز بود. به لحاظ شخصیتی نیز تندگویان آدم تحصیل کرده ای بود و از نظر نوع نگرش از موضع روشن فکری به مسائل دینی نگاه می کرد، اما بسیار آدم متعبدی بود، یعنی این دو تا ویژگی را در کنار هم داشت. آقای تندگویان در عین این که آدم روشنی بود، ولی از نظر سلوک شخصی خیلی وفادار به آموزه های دینی بود. مثلاً دعای کمیل شب جمع هاش همیشه در زندان برقرار بود، در حالی که بقیه در حال و مشغول تحلیل های سیاسی بودند و اگر هم می خوانستند مطالعه مذهبی بکنند، مثلاً نهج البلاغه می خواندند. تندگویان اهل گرفتن روزه مستحبی بود. در آن شرایط و تنگنا، روزه گرفتن در زندان بدون آن که امکانات این کار فراهم باشد، واقعاً مشکل بود. شما در زندان یک صبحانه دارید، یک ناهار و یک شام که چیزی نیست که آن را بتوانید نگه دارید یا آشپزخانه ای وجود ندارد تا ممکن باشد سحری بخورید؛ آن هم در فصل تابستان و با یک نان و پنیر ساده صبحانه تان باید تبدیل کنید به سحری. در واقع تندگویان از نظر نوع برخورد با مسائل مذهبی آدمی روشن و مترقی بود و البته یک مقدار تحت تأثیر افکار دکتري شریعتی قرار داشت و در دانشکده نفت آبادان جزء فعالان و دعوت کنندگان دکتري برای سخنرانی بود که حرف های ایشان در دانشکده نفت خیلی طرف دار داشت. نکته دومی که می توان به عنوان یکی از خصوصیات شهید تندگویان گفت این که بلافاصله بعد از انتقال به زندان قصر و فضای بازتری که در آنجا از نظر ارتباط با بقیه زندانی ها وجود داشت، ایشان به اصطلاح زوم می کرد روی جوان هایی

در همه کارها پیشتاز بود...

گفت و شنود شاهد یاران با احمد پورنجاتی
هم بند شهید تندگویان در زندان رژیم پهلوی

درآمد

شهید مهندس محمد جواد تندگویان، مبارزه را از محیط های مذهبی و دانشگاه شروع کرد و طبیعی بود که همچون بسیاری از یاوران حضرت امام خمینی (ره) پایش به زندان رژیم ستم شاهی باز شود. در زندان، شهید تندگویان، از طرفی شخصیت دوست داشتنی اش تکوین یافت و از طرف دیگر جلوه های دیگری از کارآمدی و مرد مبارزه بودن را از خود نشان داد.

احمد پورنجاتی، مرد آشنای عرصه سیاست، در آن دوره یک ساله در بند بودن شهید تندگویان در زندان رژیم پهلوی، هم بند ایشان بوده و در این مصاحبه به خوبی رویدادها و خاطرات درون زندان را برای ما بازگو کرده است.

هر چند که تقدیر به تلخی این گونه رقم خورد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مهندس تندگویان به زندان بیفتد، منتهمی این بار در زندان دشمن یعنی و در آنجا شربت شهادت نوشید. یادش گرامی باد.



سعی می‌کرد نفر اول باشد. نمونه خیلی برجسته‌اش، در تابستان سال ۱۳۵۴ بود که مدیریت وقت زندان یک‌دفعه اعلام کرد که برای اقامه نماز صبح در زندان، افراد، فقط از یک سن معینی حق دارند از خواب بلند شوند. تا سال‌ها جوانان نمی‌توانستند بلند شوند برای نماز خواندن. آیا کسی هم از بیس بچه‌های مذهبی این قانون را رعایت می‌کرد؟

البته معلوم بود که به این قانون تمکین نمی‌شود، منتهی چون خیلی خشن برخورد می‌کردند، قرار بر این شد که یک روز صبح بچه‌ها عده‌ای را به‌هم بزنند. یکی از افرادی که خیلی جلوتر از بقیه باید بلند می‌شد و می‌رفت به طرف دستشویی تا وضو بگیرد، آقای تندگویان بود و چون چهره شناخته‌ای هم بود و مأموران زندان هم او را می‌شناختند و می‌دانستند که آدمی نیست که اهل سازش باشد، بالاخره آن قانون با تصمیم دوستان شکست و ما با هم تداپیری اندیشیدیم و ایشان همیشه در همه این کارها و تصمیمات پیش‌تاز بود. به همین دلیل مدیران زندان یک تعدادی، من جمله آقای تندگویان را برزند به انفرادی و شکنجه کردند. در زندان، مهندس تندگویان، ویژگی‌هایی داشت که ملموس بود. چیزی هم که من به‌دلیل ارتباط تنگاتنگ عاطفی از ایشان متوجه شدم این بود که می‌دانید در دوره بازجویی، گاهی اوقات زندانی مواجه می‌شد با بلوف و ممکن است از خود ضعف نشان بدهد -در برابر کابل و کتک و شکنجه‌های کدایی که نمی‌خواهم بگویم و آدم با گوشت و پوستش با آن‌ها مواجه می‌شود- نمی‌توان همیشه از زندانی انتظار قهرمانی داشت، ولی من متوجه این شدم که مهندس تندگویان در دوره بازجویی‌اش خیلی وفادارانه نسبت به هم‌پرورده‌هایش رفتار می‌کند و کسانی که با او همکاری مبارزاتی و سیاسی کرده بودند، هیچ‌کدام از قتل‌اعترافات ایشان آسیبی ندیدند. شهید تندگویان، به شکل خیلی جدی در زندان و کاملاً بی‌پروا و به‌طور نسبی مسلط با جریانات غیرمذهبی بحث می‌کرد، یعنی آدمی بود که هیچ واهمه‌ای نداشت از وارد شدن به چالش‌های نظری و تئوریک و حضورش در بحث کاملاً مؤثر بود و این نشانه توانایی‌اش بود...

اتفاقاً خوب است به چالش‌های فکری و بحث‌های آن شهید با گروه‌های الحاد و التقاطی درون زندان بپردازید.

بعد از این که آثار انحراف فکری در جریان سازمان

هم خیلی اهل گفت‌وگو بود و هم اطلاعات خوبی داشت. ما، جوان‌هایی که را می‌آمدند، شناسایی می‌کردیم و وضعیت‌شان را ارزیابی و بررسی می‌کردیم و آن‌هایی را که یک کمی در حال تزلزل بودند، از شان مراقبت می‌کردیم تا از نظر اعتقادی سر نخوردند و خدای ناکرده گرفتاری‌هایی فکری پیدا نکنند؛ یکی از کارهایی که تندگویان در آن فعالانه شرکت می‌کرد همین بود.

ولی پول تهیه آن مال همه بود. بعضی از دوستان اعتراض می‌کردند که یعنی چی آقا، ما که این‌جا نیاید دو بار زندانی باشیم! زندانی ساواک که هستیم، اما پول خودمان و میوه خودمان را نمی‌توانیم بخوریم یا مثلاً ۲۰ تومان برای مان آورده‌اند، آن وقت باید ۵ تومان را خودمان برداریم و ۱۵ تومان بقیه را بگذاریم آن‌جا و آن ۵ تومان را هر وقت دوست داشتیم، برویم چیزی بخریم و بخوریم...
آیا با همدیگر در این باره بحث هم می‌کردید؟
من حالا به درست و غلط این رویه کاری ندارم - به‌هر حال این ضوابط وجود داشت برای خودمان - آقای تندگویان خون دل می‌خورد که چرا بعضی از دوستان، این‌ها را رعایت نمی‌کنند و از مثلاً ۲۰ تومانی که خانواده‌های‌شان می‌آورند، بیشتر از ۱۰ تومان آن را به مدیریت مخفی زندان نمی‌دهند و مثلاً می‌روند چیزی می‌خرند و می‌خورند، این‌ها برای هر فرد نکات ریزی است، ولی در مقیاس هر مجموعه نشان می‌دهد که فرد نسبت به آن‌جا تمکین سازمانی دارد و به کار جمعی اهمیت می‌دهد. ویژگی دیگری که مهندس تندگویان داشت قدرت امتناع بود، یعنی آدمی بود که به‌شدت می‌توانست در انتقال آن چیزی که در ذهنش هست و استدلال کردن دوباره آن برهان بی‌اورد. همواره به قانع کردن طرف مقابل پای‌بند بود و آدم فعالی بود و از این نظر آدمی توانا و نیز ریسک‌پذیر بود. مواقعی پیش می‌آمد و نشان می‌داد که آدم ملاحظه‌کار و محاسبه‌گر کیست و چه کسی حاضر است ریسک کند و به اصطلاح، خودش را به خطر بندازد. جواد یک همچین آدمی بود، ریسک‌پذیر بود، این جور نبود که منتظر بماند یا بگذارد یک دو سه نفری برود جلو، بعد ما برویم، نه، او همیشه

که دستگیر می‌شدند و به عنوان زندانی سیاسی به زندان می‌آمدند. حساسیت آقای تندگویان هم از دو جهت بود: یکی از این جهت که از موضع نگرانی با این بچه‌ها رویه‌رو می‌شد و می‌گفت که مثلاً مطالعه آن‌ها عمیق نیست و تحت تأثیر فعالیت‌های تبلیغاتی و جریانات مارکسیستی قرار می‌گیرند که واقعیتش این بود که مارکسیست‌ها در عین این که مثلاً با رژیم مبارزه می‌کردند، اما یک نگاه‌شان هم به این سمت بود که عضوگیری کند و به قولی زیرآب اعتقادات بچه‌های مذهبی ما را بزنند تا بتوانند آن‌ها را تضعیف کنند. آقای تندگویان هم به این قضیه خیلی حساس بود، یعنی در واقع نگران این موضوع بود.
در مقابل آن‌ها آیا شما بچه‌های مشترک و گروهی هم می‌کردید؟

یکی از زمینه‌هایی را که با هم شروع کردیم - حالا نمی‌خواهم خیلی از شهید تندگویان اسطوره‌سازی کنم - این بود که بین ما یک نوع تقسیم کار شده بود. تندگویان، خیلی آدم خوش‌برخورد و گرمی بود که اهل بحث هم بود و آدم از او خسته نمی‌شد. هم خیلی اهل گفت‌وگو بود و هم اطلاعات خوبی داشت. ما، جوان‌هایی که را می‌آمدند، شناسایی می‌کردیم و وضعیت‌شان را ارزیابی و بررسی می‌کردیم و آن‌هایی را که یک کمی در حال تزلزل بودند، از شان مراقبت می‌کردیم تا از نظر اعتقادی سر نخوردند و خدای ناکرده گرفتاری‌هایی فکری پیدا نکنند؛ یکی از کارهایی که تندگویان در آن فعالانه شرکت می‌کرد همین بود. نکته بعدی این که خیلی به روحیه‌سازمانی و کار جمعی اهمیت می‌داد. یکی از چالش‌هایی که بعضی وقت‌ها با بعضی از دوستان زندانی پیدا می‌کرد، این بود که می‌گفت درست است که ما جمعی هستیم که ممکن است نظرات فردی خود را هم داشته باشیم، ولی وقتی در جمع تصمیمی می‌گیریم، نباید آن‌ها را خدشه‌دار کنیم، و این مسأله گاه شامل مسائل کم‌اهمیتی می‌شد. مثلاً در آن شرایط یک چیزی که در آن دوره در زندان وجود داشت، تشکیلاتی بود به اسم کمون که در واقع برداشت و اقتباسی از جوامع سوسیالیستی بود و معنی فارسی آن می‌شود سازمان جمعی و مخفیانه. یکی از ضوابط «کمون» این بود که خانواده‌ها هر چه در ملاقات‌ها برای زندانیان خود می‌آورند، - شامل پول، میوه و غیره - ما همه آن‌ها را می‌گذاریم در یک جا و طبق برنامه در بین همه توزیع می‌کنیم، مثلاً زندانی‌ای بود که ۱۰ ماه تا یک‌سال ملاقاتی نداشت. حالا خانواده‌اش دور بودند یا امکان به تهران آمدن نداشتند و در مقابل، خانواده‌هایی هم دم‌دست بودند و در روزهای ملاقات که به نظر یک‌شنبه و چهارشنبه بود، هر دو روز در هفته را می‌آمدند. البته این جور نبود که هر کسی هر چقدر پول که بخواهد، بتواند به زندانی خود بدهد؛ امکان این کار محدود بود. اسکناس هم نمی‌دادند، فقط سکه بود، آن را هم حداکثر تا ۲۰ تومان می‌توانستند بدهند. زندانی اگر می‌خواست از فروشگاه‌هایی که در بند قرار داشت خرید کند، آن فروشگاه همه چیز نداشت، ولی قند و چای و شکر را اضافه بر آن جیره‌ای که داشتیم می‌توانستیم بخریم. در بین خود زندانی‌ها، ضابطه این بود که همه پول‌ها می‌آمد و یک‌جا در اختیار مدیریت مخفی زندان، که خود ماها بودیم، قرار می‌گرفت و بعد که اجناس مورد نیاز خریداری می‌شد، ما برای بیمارانمان تداپیری اندیشیده بودیم، در زندان مثلاً پیرمردهایی بودند که زخم معده داشتند و از منبع همان پول ۱۰ تا شیشسه شیر پاستوریزه می‌خریدیم - آن موقع شیرها شیشه‌ای بود - و آن ۱۰ تا شیر را حدود ساعت ۱۰ صبح می‌دادیم به آن‌هایی که معده‌شان خالی بود و تا موقع نهار اذیت می‌شدند. سفره به پیرمردان و بیماران اختصاص داشت،





آقای تندگویان از نظر تواضع و فروتنی، زبان زد همگان بود. در این باره، خوب است خاطره‌ای را از زندان برای تان بازگو کنم: سیستم کارهای خدماتی داخل زندان بدین صورت بود که افراد زندانی را خود تشکیلات درونی زندانیان، دسته‌بندی می‌کردند و روزانه و به صورت گردشی حدود ۶-۷ نفر از آن‌ها کارهای روزمره داخل زندان را انجام می‌دادند. مثلاً این‌گونه کارها را بین خود تقسیم می‌کردند که فضا را رفت و روب و آب‌پاشی کنند، غذا را بین همگان توزیع کنند و میوه‌هایی را که در زمان ملاقات برای زندانیان می‌آورند، پس از شست‌وشو بین همه تقسیم کنند. آن‌جا درست مثل رستورانی بود که این‌ها کارگرهایش بودند. فرقی هم نمی‌کرد، هر روز یکی سرکارگر می‌شد و بقیه کارگران این رستوران بودند!

در آن‌جا به اصطلاح شأن و لول افراد زندانی نیز با هم متفاوت بود. یکی پزشک بود، دیگری مهندس و آن یکی هم روحانی. در این میان، آقای تندگویان به‌طور ملموس بیش از دیگران تلاش می‌کرد و کارهای بقیه را هم انجام می‌داد و به‌خوبی همه کارها را اداره می‌کرد و می‌کوشید آبروی همه افراد حفظ شود. مثلاً هر سهمیه غذایی را که بر سر سفره می‌آوردند، چهار نفره بود و می‌بایست چهار نفر زندانی قاشق‌شان را به آن ظرف می‌زدند. جواد همیشه نظارت می‌کرد که تا وقتی چهار نفر تکمیل نشوند، کسی از آن طرف استفاده نکند، مبادا یک وقت یکی دو نفر خوردن غذای خود را شروع کنند و سهم کمتری به بقیه برسد. البته این‌ها موارد کوچکی از خصوصیات اوست، ولی به‌خوبی نشان‌دهنده شخصیت آن شهید بزرگوار است.

یک بنده خدایی در زندان مبتلا به مرض جوع - گرسنگی بسیار زیاد و سیری‌ناپذیر بود. او اشتهای زیادی داشت و به شکل بیمارگونه‌ای بیش از جیره‌اش می‌خورد. من و جواد، معمولاً با هم غذا می‌خوردیم و از بین دو نفری که باید به ما می‌پیوستند؛ جواد اصرار داشت که همیشه آن آقا - که از گفتن اسمش معذورم - بیاید و با ما هم غذا خورد. جواد عمداً این کار را می‌کرد تا مقدار قابل توجهی از سهم غذایی را به آن فرد بدهد؛ بسیار اهل اینار و گذشت بود. از طرف دیگر، همواره اهل برنامه‌ریزی بود و برای دورنمای زندگی و انواع مسائل و فعالیت‌هایش برنامه داشت. در برابر ناملایمت‌هایی که از سوی رژیم شاه به مردم و به‌ویژه مبارزان تحمیل می‌شد، روحیه بسیار مقاومی داشت.

در اواخر دوره پهلوی، رژیم حزبی به نام رستاخیز را تأسیس کرده بود و شاه می‌گفت ما یک حزب رستاخیز داریم که متعلق به همه ایرانیان است و همه مردم ایران عضو این حزب هستند. هر کسی هم که عضو این حزب نیست، یا خرابکار است که حسابش روشن است و در زندان به سر می‌برد، یا این‌که باید پاسپورتش را بگیرد و به خارج از ایران برود؛ شاه رسماً این موضوع را اعلام کرده بود.

و قطعاً دامنه این عضوگیری برای حزب رستاخیز، به زندان هم کشیده بود...

بله، ما در زندان بودیم که یک‌دفعه این طور مطرح شد که می‌خواهند برای زندانیان، فرمان عضویت در حزب رستاخیز را بیاورند تا زندانیانی که مایلند عضو این حزب شوند. ولوله‌ای هم در زندان پیچید، مبنی بر این‌که چه‌بسا عضویت زندانیان در حزب، زمینه‌ای برای عضو شدن و آزادی آن‌ها باشد. این ولوله ناشی از خط توطئه ساواک بود تا به وسیله وسوسه‌انگیزدن در بین زندانیان، شکافی عمیق در میان نیروها ایجاد کند. وقتی با آقای تندگویان درباره راه چاره بحث می‌کردیم، من گفتم که اگر از بین زندان و عضویت در حزب، حق انتخاب برای ما بگذارند،

بله، او به خوبی به زبان انگلیسی مسلط بود و به آن بسیار اهمیت می‌داد. ما می‌گفتیم بابا، زبان انگلیسی دیگر چیست؟ ما در حال مبارزه‌ایم، باید به این فکر کنیم که اگر آزاد شدیم چه باید بکنیم، اگر هم می‌خواهیم مطالعه کنیم، باید حتماً کتاب‌های سیاسی، مذهبی و تئوریک بخوانیم. او جواب می‌داد هر چیزی به جای خودش خوب است. یک مسلمان روشن‌فکر باید بر زبان‌های زنده دنیا هم مسلط باشد.

در آن زمانی که دارم صحبتش را می‌کنم، فضا این‌گونه بود که هر مبارزی که گرفتار زندان می‌شد دو راه بیشتر پیش رو نداشت: یا باید مبارزه را به کل ترک می‌کرد و کنار می‌گذاشت، یا آن‌که باید پس از آزادی، مبارزه مخفیانه و چریکی را در پی می‌گرفت. این‌ها کل مشغولیات ذهنی زندانیان و مبارزان بود و در چنین شرایطی آقای تندگویان

آقای تندگویان خون دل می‌خورد که چرا بعضی از دوستان، این‌ها را رعایت نمی‌کنند و از مثلاً ۲۰ تومانی که خانواده‌هایشان می‌آورند، بیشتر از ۱۰ تومانی آن را به مدیریت مخفی زندان نمی‌دهند و مثلاً می‌روند چیزی می‌خرند و می‌خورند، این‌ها برای هر فرد نکات ریزی است، ولی در مقیاس هر مجموعه نشان می‌دهد که فرد نسبت به آن‌جا تمکین سازمانی دارد و به کار جمعی اهمیت می‌دهد.

به آن‌ها می‌گفت انگلیسی بیاموزید و اصولاً کل وقت این آدم، در زندان، پر بود. تمام ساعات شبانه‌روز را برای خودش برنامه‌ریزی کرده و در تقویمش این برنامه‌ها را نوشته بود. دائم یا داشت به کسی چیزی می‌آموخت یا این‌که در حال مطالعه کردن بود. ورزش نیز جزو برنامه‌های ثابت روزمره‌اش بود. ما در زندان دو شیفت ورزش داشتیم که شامل نرمش و آمادگی جسمانی می‌شد و حتی در ماه مبارک رمضان و با دهان روزه نیز این برنامه‌ها برقرار بود. به نظر تان کدام ویژگی شهید تندگویان بیشتر به چشم همگان می‌آمد؟

مجاهدین خلق آن موقع بروز کرد، با این‌که تا قبل از آن فعالیت‌های سیاسی مخفیانه در کشور ما تا حدودی تحت تأثیر این سازمان قرار داشت و حتی برخی از بزرگان فعلی ما نظیر آقای هاشمی رفسنجانی به آن‌ها کمک می‌کردند، وقتی در آن‌جا آثار انحراف سازمان مشخص شد، بلافاصله آقای تندگویان خط خود را جدا کرد و بدون این‌که مورد سوءاستفاده ساواک قرار بگیرد، اختلاف خود را با آن‌ها آشکار کرد؛ منتهی به سلوکی دوستانه و جدای از هر گونه بی‌احترامی به آن‌ها.

آقای تندگویان به‌قدری شخصیتش جذاب بود که مأموران زندان و پاسبان‌ها نیز با ایشان رابطه‌ای عاطفی پیدا می‌کردند. به همین ترتیب بود که ما اطلاعات مربوط به بیرون از زندان را از این مأموران دریافت می‌کردیم. خیلی‌ها می‌دانند که در زندان، به‌سبب دور بودن از محیط خانواده و اجتماع، تعلقات عاطفی در درون آدم زنده می‌شود و یاد همسر و فرزند و مثلاً این‌که الان که من در زندانم، آن‌ها چه می‌خورند و دارند چه کار می‌کنند، زندانی را دچار افسردگی و عزلت می‌کند. این مسأله‌ای بود که بنده به‌کرات در طول مدت زندانی‌بودنم آن را مشاهده کردم. مثلاً گاه شخصی را که معلم یا به سن گذاشته‌ای بود، می‌دیدیم که به گوشه‌ای خزیده و دارد اشک می‌ریزد. حالا در نظر بگیرد این معلم، مبارزی بود که با یک رژیم ظالم در افتاده و در اوج مبارزه و در حال اسارت در دست رژیم با یاد و خاطره خانواده‌اش چنین واکنشی از خود نشان می‌داد. به‌رحال انسان است دیگر؛ سنگ که نیست! ممکن است در مقابل دشمن، از خود ضعف نشان ندهد، ولی در خلوت و تنهایی خود و جمع‌های دوستانه چرا. این‌ها را گفتم تا بگویم که در تمام مدتی که با آقای تندگویان در زندان بودم، هیچ‌گاه ندیدم که ایشان - با وجود جوانی‌اش - دچار عزلت‌گزینی و افسردگی شود و به اصطلاح توی خودش فرو برود. همواره با شلند و حرارت در حال فعالیت بود و می‌کوشید نظم را هم در کار خود رعایت کند. دیگر کاری نداشت که در زندان است و مثلاً محکوم شده، هر روز صبح سر وقت بیدار می‌شد و نمازش را می‌خواند و تا شب در تکاپو بود. در کنار این‌ها از شوخی کردن با دوستان نیز غافل نمی‌شد.

شنیده و خوانده‌ایم که در آن‌جا بساط تدریس را هم به راه انداخته بود.

من دیگر آقای تندگویان را ندیدم، تا زمانی که از زندان آزاد شدم. بعد از آزادی، وقتی که ردش را گرفتم، متوجه شدم که روزگار پُر عسرتی را گذرانده و در نهایت در شرکت پارس توشیبا مشغول به کار شده است. سرانجام، به صورت رمزی، در مسجد جلیلی در خیابان ایران که حضرت آیت‌الله مهدوی کئی امام جماعتش بود، موقع نماز جماعت، همدیگر را دیدیم. طبیعی بود که فاصله‌ای بین ما دو نفر افتاده بود و به سبب فضای موجود باید همدیگر را ارزیابی می‌کردیم. عاقبت، دوباره مطمئن شدم که با همان ذهن سیاسی سابق، هر دو مان در همان جایگاه قرار داریم. من از نوع کارم را شروع کرده بودم و در قالب کارهای اجتماعی و در باطن سیاسی، با بعضی استان‌ها مرتبط بودیم و او نیز قول داد از منبع حقوق ماهیانه‌اش کمک کند تا کتاب‌هایی را بخریم و بین جوانان تقسیم کنیم. فقط تأکید کرد که حرام است اگر یک ریال از این پول‌ها صرف سازمان مجاهدین خلق شود که هنوز وجهه نسبتاً معتبری داشتند و چندان ذات‌شان برای همه رو نشده بود و «منافقین» نام نگرفته بودند. من هم قبول دادم تا در این مورد کاملاً مواظب باشم.

جدای از این‌ها، گه‌گاه همدیگر را در بطن فعالیت‌های آستانه انقلاب می‌دیدیم - در همین مجامع و اجتماعات به اصطلاح سیاسی - و این اتفاقات در مسجد حضرت ابوالفضل (ع) در خیابان ستارخان می‌افتاد. در آن‌جا سخنرانی‌هایی برگزار می‌شد و شخصیت‌های مهمی می‌آمدند و آقای تندگویان نیز با خانواده‌اش حضور می‌یافت. از آن پس، دیگر چندان ارتباطی با همدیگر نداشتیم، چون من بیشتر در قم حضور داشتم و در آن‌جا فعال بودم و ایشان در تهران.

از آخرین دیدارهای تان با شهید تندگویان بگویید.

آخرین دیدار ما در یک مراسم سخنرانی، در ماه مبارک رمضان، بعد از افطار، در همان مسجد حضرت ابوالفضل (ع) اتفاق افتاد.

خب، من مسؤول جهاد سازندگی قم بودم و ما با مهندس تندگویان ارتباط کاری نداشتیم و فرصت این کار هم وجود نداشت تا در آن غوغای انقلاب و بعد از پیروزی آن به دنبال هم بگردیم. فقط می‌دانستیم که هر کسی در جایی مشغول خدمت است. به علاوه، زمینه کاری ما نیز از هم جدا بود و ایشان در زمینه صنعت نفت فعال بودند.

می‌دانیم که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تعدادی از عناصر وابسته به رژیم سابق هنوز در خیلی از جاهای فنی و تخصصی حضور داشتند و از همان‌جا جریان پاک‌سازی عوامل رژیم پیش آمد. شهید تندگویان در وزارت نفت، ابتدا چنین امر مهمی را بر عهده داشت، به همین خاطر با تعدادی از نیروهای آن‌جا به اصطلاح اصطکاک‌هایی پیدا کرده بود و در عین حال اعتقاد داشت که باید برخوردهای همه نیروهای انقلابی با این افراد، سازنده باشد و به موازات آن با ساده‌زیستی و زندگی معمولی‌اش می‌کوشید الگوی مناسبی برای همه باشد و فضای آن روزهای نخست پیروزی انقلاب هم چنین اقتضای می‌کرد.

حرف آخر؟

به یک نکته حتماً باید اشاره کنم و آن این‌که شهید تندگویان، در زندان، همواره خطبه‌های نماز جمعه را برای ما می‌خواند و دعای کمیل را که از حفظ بود، آن‌قدر برای ما می‌خواند تا ما هم آن را کاملاً حفظ شدیم. البته من قسمت‌های اعظم این دعا را بلد بودم، اما در میان نسل ما رسم بر این بود که همه به همدیگر احادیث، آیات و ادعیه را منتقل می‌کردیم. ■



زندانی پیمای مخفیانه برایت دارم. در مقابل، من باز هم خود را به اصطلاح به «کوپه علی چپ» زدم و گفتم که دیگر از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفته‌ام. عاقبت، تندگویان رفت و روزی دیگر آمد و کدی از شما به من داد که گفتم درست است، چون آن نشانی را هیچ‌کس دیگری به‌جز من و شما - آقای پورنجانی - نمی‌دانست. دوستم این‌ها را برای من در حالی تعریف می‌کرد که خودم به دلیل شناختی که از اخلاق و روحیات تندگویان داشتم، مطمئن بودم که از مدت‌ها قبل از آزادی من از زندان، آن دو با هم دوست شده‌اند.

یعنی شهید تندگویان، آن‌قدر شخصیتش جذاب بود که با هر کسی که یک سلام و علیک می‌کرد، آن دو با هم رفیق می‌شدند؟

بله، در واقعیت نیز چنین بود و تندگویان بلافاصله بعد

آقای تندگویان خط خود را جدا کرد و بدون این‌که مورد سوءاستفاده ساواک قرار بگیرد، اختلاف خود را با آن‌ها آشکار کرد؛ منتهی با سلوکی دوستانه و جدای از هر گونه بی‌احترامی به آن‌ها. آقای تندگویان به قدری شخصیتش جذاب بود که مأموران زندان و پاسبان‌ها نیز با ایشان رابطه‌ای عاطفی پیدا می‌کردند. به همین ترتیب بود که ما اطلاعات مربوط به بیرون از زندان را از این مأموران دریافت می‌کردیم.

من گزینه‌زندان را انتخاب می‌کنم. اتفاقاً همین‌طور هم شد و زندانبانان همین موضوع را مطرح کردند. طبیعی بود که زندانی‌ها هم نپذیرند، ولی صاحب آن روحیه مقاومی که اولین نفری باشد که جلو آن‌ها سینه سپر کند و بایستد، کسی نبود جز شهید محمدجواد تندگویان. او گفت آقایان، ما به هیچ‌وجه حاضر به چنین کاری نیستیم، در حالی که می‌توانست سکوت اختیار کند و کنار بایستد. او آن‌قدر جسارت داشت که تقریباً در تمام مدتی که با هم در زندان بودیم، ساکت نماند - فکر می‌کنم مدت محکومیت شهید تندگویان از خردادماه ۱۳۵۳ به مدت یک سال در زندان قصر بود و دوره زندانش چندان طولانی نبود- رژیم، این‌گونه تصمیم گرفته بود که زندانیان را بعد از پایان مدت محکومیت‌شان به زندان اوین منتقل کند. از ظاهر قضیه و اسناد موجود هم این‌گونه برمی‌آید که زندانی در موعد مقرر آزاد شده و اگر هم در بیرون نیست، به این دلیل بوده که دوباره فعالیت سیاسی‌اش را از سر گرفته و گرفتار شده است. به همین خاطر، اگر به سوابق من و امثال من که از سال‌های قبل از انقلاب در دسترس است رجوع کنید، نوشته‌اند که فلائی در فلان تاریخ از زندان آزاد شده، اما این تاریخ، درست مقارن با همان روزی است که ما را با انویوس به زندان اوین بردند. زندانی بودن خود من تا سیزده ماه بعد از پایان محکومیت‌م ادامه داشت و نزدیکی‌های وقوع انقلاب آزاد شدم. یعنی من به ۱۸ ماه زندان محکوم شده بودم، در حالی که ۳۳ ماه زندان را تحمل کردم.

این قانون ظالمانه شامل حال تندگویان هم شد؟
خیر، خوشبختانه آقای مهندس تندگویان، قبل از اجرای این قانون آزاد شده بود.

از آزادی ایشان خاطره‌ای دارم که نقل آن خالی از لطف نیست. وقتی می‌خواستند آزاد شود، به او گفتم در بیرون از زندان، برایم کاری انجام دهد. ماجرا از این قرار بود که دوستی داشتم که با یکدیگر هم‌خانه بودیم و بخش اعظم فعالیت‌های سیاسی‌مان مشترک بود. به آقای تندگویان گفتم درست است که من الان هیجده ماه است که در زندان به سر می‌برم، ولی ممکن است این بنده خدا را هم دستگیر کنند و در بازجویی‌ها، با بلوف‌هایی که می‌زنند و به او می‌گویند، اعتراف‌هایی علیه من بکنند. این نگرانی‌ها باعث شد تا از آقای تندگویان بخواهم که در بدو آزادی از زندان، آن شخص را که دانشجوی دانشکده تهران بود پیدا کند و به او بگوید که من در بازجویی‌ها هیچ چیزی درباره‌اش به مأموران نگفتم. اگر دستگیر شدی، مواظب باش که چیزی نگوئی.

قصه، نفس همین کار هم نوعی ریسک محسوب می‌شد، چون ممکن بود ساواک زندانی‌ای را که آزاد می‌شود، تعقیب کند - و این کار را معمولاً می‌کردند - و پی‌جو شود که با چه کسانی ارتباط دارد. من با وجود اطمینان و استواری‌ای که در دلم نسبت به جواد داشتم، یک در صد هم احتمال می‌دادم که او با خود بگوید برو بابا، تازه آزاد شده‌ام، چرا باید برای خودم در دسر درست کنم؟

تا آن‌که ماه‌ها بعد که آزاد شدم، آن شخص دانشجوی و هم‌رزم به سراغم آمد و به من گفت: آن جواد آقای که پیش ما فرستاده بودی، با لباس خیلی معمولی و ساده‌ای پیش من می‌آمد و گفت شما فلائی هستی - من فکر کردم شاید ساواکی باشد و آمده دست‌بندی به من بزند - گفتم بله، گفت شما آقای پورنجانی را می‌شناسی؟ گفتم پورنجانی دیگر کیست؟ و مقداری خودم را به بی‌اطلاعی زدم. جواب داد من اسمم تندگویان است و خلاصه از